

انتخابات ۲۰۰۰

نویدها و زنگارها

داود باوند*

مقدمه

زمانی وودرو ویلسون رییس جمهور آمریکا در اوایل قرن بیستم و جیمس بریس Bryce، محقق، مورخ و سیاستمدار نامی بریتانیا معتقد بودند که در انتخابات ریاست جمهوری آمریکا معمولاً مردان بزرگ حضور و شرکتی ندارند، بلکه دست اندرکاران و گردانندگان احزاب جمهوریخواه و دموکرات در کنوانسیونهای ملی برای انتخاب رییس جمهور، در جستجوی افرادی هستند که در دسترس حزب بوده، مخالفان کمتری داشته باشند. در این گفته، حقیقتی نهفته است که در واقع به چیزی جز راز و رمز دموکراسی نمی توان تعبیر نمود. زیرا مردان بزرگ، خواهان اختیارات بزرگ هستند و در قبال تصمیمات خود، کسی را صاحب صلاحیت برای استفسار و پرسش نمی دانند. اگر چه آنها ممکن است خاطرات غرور آفرینی را به یادگار بگذارند، ولی نقص و نقصانی در روند رشد و توسعه دموکراسی به وجود می آورند. نگرشی گذرا به تاریخ سیاسی آمریکا و نحوه انتخاب روسای جمهور، تا حدودی بازگوی این حقیقت خواهد بود.

چنان که می دانیم در بیست سال اول بعد از استقلال، افرادی که زمام امور را در دست داشتند از شخصیتهایی بودند که در جنگهای استقلال و تدوین قانون اساسی و بنیانگذاری

* دکتر داود باوند استاد حقوق بین الملل در دانشگاه امام صادق (ع) است.

نظام نوپا نقش فعال و مؤثر داشتند، به همین جهت انتخاب مردانی چون جرج واشنگتن، جونز آدامز، توماس جفرسون و جیمس مدیسون، صرفاً براساس سوابق و فداکاریهای آنها در راه استقلال و برپایی و توسعه نظام نوین بود. اما از آنجایی که حکومت فدرال، حیات تجربی را سپری می کرد و هنوز مبانی آن دوام لازم پیدا نکرده بود، بسیاری از مقامها و مسئولیتها در زمینه های مختلف، براساس انتصاب، واگذار می شد. ولی از دهه های بیست و سی به بعد، با گسترش زمینه های مشارکت مردم، بخصوص طبقه متوسط، انتصاب، جای خود را به انتخاب داده، به تدریج احزاب سیاسی، ظهور جدی پیدا کردند و دموکراتیزاسیون سیاسی، روند معقولی را در پیش گرفت. به عبارت دیگر، در زمان انتخاب اندرو جاکسون - که از آن به عنوان تولد دموکراسی یاد کرده اند - با نضج و پویایی هر چه بیشتر اصول و مبانی دموکراسی، امکان ورود، حضور و مشارکت افراد و شخصیت های متوسط و شهروندان عادی در اداره امور جامعه، امری ضروری و در عین حال، معمولی تلقی گردید، زیرا وقتی ساختار اجتماعی، سیاسی و اقتصادی جامعه ای، بر مبانی، اصول و ارزشهای عقلانی و در عین حال لیبرالیستی و مردمی بنا شود، اداره امور عمومی، ناگزیر در مسیر قانونی و پویا جریان می یابد. بنابراین، در محدوده چنین نظامی، منتخبین مردم، از جمله روسای جمهور، نه بر زبر قانون هستند و نه جدای از آن، بلکه صرفاً در کانالهای تعبیه شده قانونی انجام وظیفه می کنند. زیرا در واقع آنچه سلامت، ایمنی، رفاه، توسعه و پویایی جامعه را تأمین می کند، چگونگی ساختار اجتماعی - سیاسی آن است، نه نقش مدعیان بزرگ. بدیهی است در محدوده چنین نظامی، بین روسای جمهور منتخب مردم، تفاوت اساسی دیده نمی شود، زیرا اعتبار و شهرت آنها قبل از هر چیز، ملهم و منبعث از ساختار دموکراتیک نظام است. بدیهی است درایت و کیاست آنها در رابطه با حل و فصل مسایل عمده جامعه - بویژه رویدادهای استثنایی، چون بحرانهای داخلی و جنگ - اعتبار و اشتهار متفاوتی را در پی خواهد داشت که به نوبه خود موجب پیدایش تفاوت های نسبی بین روسای جمهور در شرایط عادی و استثنایی می شود. چنان که در رابطه با نکته اخیر الذکر می توان از آبراهام لینکلن نام برد. خلاصه آن که از انتخاب اندرو جاکسون در سال ۱۹۲۸ به بعد به سبب توسعه ساختار دموکراتیک نسبی جامعه، اکثریت روسای جمهور آمریکا از مردان

متوسط جامعه بوده اند و تنها در شرایط استثنایی، تنی چند از آنها موفق به احراز شهرت و اعتباری فراتر از دیگران شده اند که آن هم به سبب نقش آنها در تقویت و توسعه نظام دموکراتیک بوده است.

البته مادامی که آمریکا به پیروی از دکترین مونروئه، سیاست انزواطلبی را پیشه خود ساخته، به ارتقای رشد و شکوفایی داخلی خود پرداخته بود مشارکتی در تجمعات سردمداران دولتهای اروپایی نداشت، رویدادهای داخلی این کشور - از جمله، انتخاب روسای جمهور و جابه جایی نقش احزاب - صرفاً آثار و تبعات محلی و منطقه ای داشت، بدون آن که بازتاب فرامنطقه ای یا بین المللی خاصی در پی داشته باشد. ولی بعد از پایان جنگهای داخلی در پرتو توسعه چشم گیر اقتصادی و خیزش بزرگ در جهت صنعتی شدن، همراه با افزایش جمعیت، درباره ادامه سیاست انزواطلبی، تردیدهایی ظاهر گردید، به طوری که جامعه برای اتخاذ خط مشی آتی، بین این که کماکان جامعه ای درون - منطقه ای باقی بماند و به سیاست انزواطلبی ادامه دهد و یا به اقتضای وضع جدید، سیاست فرامنطقه ای را در پیش گیرد، بر سر دوراهی قرار گرفت. از آنجاییکه انتخاب چنین تصمیم مهمی نمی توانست صرفاً در صلاحیت افراد خاصی باشد، بنابراین، اظهار نظر عمومی، بویژه ایت آگاه جامعه در این امر، ضروری دانسته شد. در نتیجه، دو نگرش کاملاً متفاوت در این خصوص، ظاهر گردید. از یک سو طرفداران سیاست فراملی معتقد بودند که انتخاب این روش، مقتضای گریزناپذیر تحولات و توسعه چشمگیر قدرت اقتصادی و صنعتی کشور است. منتهی مبانی توجیهی حامیان این نظریه متفاوت بود که می توان آنها را به شرح زیر خلاصه نمود:

۱- طرفداران اهمیت قدرت دریایی و همفکران آلفرد ماهان معتقد بودند که آینده امنیت ملی آمریکا و بزرگی آن، به توسعه ناوگان دریایی تجاری و نظامی توأم با کسب پایگاههایی در نقاط استراتژیک جهان بستگی دارد.

۲- صاحبان صنایع، تجار و بانکداران معتقد بودند که آمریکا برای افزایش جمعیت و تولیدات صنعتی و کشاورزی خود باید دریچه های اطمینان جدیدی به دنیای خارج باز نماید.

۳- سوسیالیستهای داروینست بر این باور بودند که دنیا، جنگلی است، توأم با رقابتها و

برخوردهای دایمی. تنها ملت‌های قدرتمند می‌توانند در این مبارزات پیگیر برای بقا، پایدار بمانند و آمریکا نیز برای زیست سرافراز راهی جز تبدیل به یک کشور نیرومند جهانی در پیش ندارد.

۴- سرانجام، ایده آلیستها و رهبران مذهبی، معتقد بودند که آمریکا مسئولیت و رسالت ویژه‌ای برای فرهیخته کردن جوامع عقب افتاده به اصول و مبانی دموکراسی و ارزشهای مسیحی بر عهده دارد، بنابراین برای انجام این مقاصد خطیر، تحرکات و فعالیتهای برون مرزی را امری لازم می‌دانستند.

در مقابل نظرات فوق، انزواطلبان و معتقدان به حفظ سنن پیوریتینیسیم معتقد بودند که انگیزه‌ها و خیزشهای فرمانطقه‌ای را در واقع به چیزی جز مقاصد امپریالیستی نمی‌توان تعبیر نمود و بدون تردید، اتخاذ این روش مبانی دموکراسی، صلح و رفاه جامعه آمریکا را مختل و متزلزل خواهد کرد. با توجه به نظرات گروه اخیر، پرزیدنت گروور کلیولند، اولین رئیس جمهور دموکرات، بعد از جنگهای داخلی، شدیداً در قبال خواستها و درخواستهای گروههای فرمانطقه‌ای و توسعه طلب، ایستادگی می‌نمود، ولی جانشین او ویلیام ماک کنلی، رئیس جمهور جمهوریخواه، رسالت امپریالیستی مورد بحث را در پیش گرفت. نکته درخور توجه آن که سرآغاز این حرکت، به عنوان حمایت از جنبشهای آزادیخواهانه و استقلال طلبانه مردم کوبا و فیلیپین علیه اسپانیا ظاهر گردید و نهایتاً به تصرف پرتوریکو و تحت الحمایگی کوبا در منطقه کارائیب و مجمع الجزایر فیلیپین و هاوایی در اقیانوس آرام منجر گردید. در پی آن، آمریکا با طرح و تحمیل دکترین درهای باز، متقاضی آزادی تجاری در چین شد. دوازده سال بعد، با ورود در جنگ بین الملل اول، نتایج آن را به نفع متفقین پایان داد و پس از آن در چارچوب جامعه ملل، نظم نوین جهانی را پی ریزی نمود، برای جلوگیری از سلطه یک کشور خاص بر اروپا، مسئولیت حفظ موازنه قوا را در اروپا به عهده گرفت؛ نقشی که برای چند قرن بریتانیا ایفا می‌نمود. به علاوه، به عنوان سهیم بودن در غنایم جنگی، مدعی مشارکت در بهره برداری از منابع نفتی خاورمیانه عربی گردید. سرانجام با اعطای وامهای سنگین به اکثر کشورهای اروپایی و غیراروپایی، آنها را وامدار خود ساخت. خلاصه آن که گسترش نفوذ مالی،

اقتصادی و سیاسی آمریکا به مسایل فوق بسنده نگردید، زیرا بعد از جنگ بین الملل دوم، به عنوان یکی از دو ابرقدرت وقت، نقش محوری و اساسی در ساخت و پرداخت نظام پولی و اقتصادی و ساختار امنیتی جهان غرب و دنیای غیر کمونیست را احراز نمود و بالاخره، بعد از پایان جنگ سرد، به عنوان تنها ابرقدرت وقت و طراح نظم نوین جهانی، نفوذ و حضور خود را در تمامی مناطق جهانی مسجل نمود. بدیهی است در پرتو احراز چنین مقام و موقعیت جهانی، رویدادها، فعل و انفعالات اجتماعی و سیاسی و سرانجام، حوادث داخل این کشور نمی تواند صرفاً جنبه داخلی و یا منطقه ای داشته باشد، بلکه به گونه ای گریز ناپذیر، آثار و تبعات فرا منطقه ای و بین المللی خاص خود را در پی خواهد داشت. در این راستا، انتخابات ریاست جمهوری که هر چهار سال یک بار برگزار می شود، همواره مورد عطف و توجه جهانیان بوده است و هر دولتی نتایج آن را به نحوی در رابطه با مصالح و منافع خود تبیین و تفسیر می نماید.

نکته در خور توجه آن که انتخابات ریاست جمهوری در آمریکا از ابتدا بر یک روال کاملاً منطقی و دموکراتیک استوار نبوده، بلکه برخی از تعصبات مذهبی، جنسی، نژادی و غیره در رابطه با انتخاب روسای جمهور از سوی احزاب، قویاً اثرگذار بوده است و همین امر موجب شده بود که بعضی از شهروندان، به دلیل فقدان امکانات برابر، از دستیابی و یا احراز این مقام و موقعیت اجتماعی و سیاسی، محروم بمانند. بدیهی است رفع موانع و معضلات اجتماعی و سیاسی مورد بحث، امری آسان نبود، بلکه تلاشها و مبارزات پیگیر را در زمینه های اجتماعی سیاسی، حقوقی و روانی می طلبید که قبل از بررسی انتخابات سال ۲۰۰۰، اشاراتی گذران به آنها، خالی از فایده نخواهد بود.

زنهارهای اجتماعی-سیاسی در رابطه با انتخابات ریاست جمهوری

اگر چه به موجب قانون اساسی و اصلاحات وارده بر آن، همه شهروندان از امکانات یکسان برخوردارند، ولی عرفاً و یا عملاً برای افرادی که نامزد انتخابات ریاست جمهوری بوده اند، از لحاظ مذهبی، نژادی و غیره ملاحظاتی مطرح بوده که برخی از آنها اخیراً بر طرف

شده و بعضی دیگر، کماکان پابرجاست. یکی از این ملاحظات که تا آغاز دهه شصت از سوی احزاب رعایت می شد، آن بود که نامزد منتخب آنان برای ریاست جمهوری، کاتولیک مذهب نباشد. زیرا در اذهان مردم آمریکا القا شده بود که کاتولیکها تحت نفوذ واتیکان و تأثیر پذیر از نظرات پاپ هستند، بنابراین، رییس جمهور کاتولیک از استقلال رای که لازمه حفظ منافع مردم آمریکا است برخوردار نخواهد بود. همین پندار، سبب شده بود که دو حزب جمهوریخواه و دموکرات از معرفی نامزدهای کاتولیک خودداری نمایند. بخصوص تجربه ناشی از انتخابات ریاست جمهوری سال ۱۹۲۸، بیش از پیش این پندار را تقویت کرده بود، زیرا در انتخابات مورد بحث، شعار مطروحه از سوی رقبای دو حزب پیرامون لغو و یا حفظ قانون والسند (هفدهمین اصلاحیه قانون اساسی) ناظر به منع تولید، توزیع و شرب مشروبات الکلی و حفظ ارزشهای مذهبی بود. هربرت هوور، نامزد جمهوری خواهان، طرفدار حفظ قانون مزبور و آلفرد ای. اسمیت کاتولیک، نامزد دموکراتها به دلایل اجتماعی، اقتصادی و روانی خواستار الغای آن بود. زیرا به دنبال وضع این قانون، فعالیتهای سازمانهای مافیایی، گسترش چشمگیری یافته، قاچاق مشروبات الکلی و استعمال آن افزون گردیده و ارتکاب جنایات، جریان عادی روز شده بود و کنترل آن هزینه سنگینی را بدولت فدرال تحمیل کرده بود. به همین جهت، بسیاری از مردم، خواهان لغو آن بودند و در این رابطه، موضع گیری ال اسمیت، مقبولیت عمومی داشت و ظاهراً پیروزی نامزد حزب دموکرات در شرایط مذکور، حتمی به نظر می رسید. ولی کاتولیک بودن کاندیدای دموکراتها سبب گردید که اکثریت پروتستانهای شهرهای کوچک و روستاها، طرفداران حفظ قانون والسند و تبلیغات و فعالیتهای فرقه ضد کاتولیک و ضد سیاهپوستان کو. کلاکس. کلان "Ku Klux Klan" نتیجه آرا را به نفع هربرت هوور نامزد جمهوریخواهان تغییر دهند. اگر چه چند سال پس از آن الغای قانون والسند، دلیلی بر صحت نظرات ال اسمیت بود. نکته در خور توجه آن که در لوای این عرف تا سال ۱۹۶۰ بیش از ۵۰ میلیون (۲۷ درصد) شهروندان کاتولیک آمریکا امیدی به احراز مقام ریاست جمهوری نداشتند. ولی در انتخابات ریاست جمهوری سال ۱۹۶۰ با پیروزی، جان اف. کندی نامزد کاتولیک دموکراتها بر ریچارد نیکسون، به این رویه سنتی پایان داده شد و از آن پس، راه برای کاتولیکها

بازگردید.

از دیگر محدودیتها، ملاحظات ناظر به کاندیداتوری زنان برای ریاست جمهوری است. به طور کلی، تا یک قرن قبل، زنان نقش و مشارکتی در تشکیلات سیاسی جوامع نداشتند. اولین بار ایده برابری حقوق زنان با مردان از اصول مطروحه در انقلاب کبیر فرانسه چون برابری، آزادی و حقوق بشر مستفاد می شد. در همین زمان، اولین مانیفست حقوق زن توسط کندورسه Condorcet، فیلسوف و انقلابی وقت در سال ۱۷۹۰، در مقاله ای تحت عنوان «مشارکت کامل زنان در بهره مندی از حقوق شهروندی» به رشته تحریر درآمد. دو سال بعد در انگلستان مانیفست دیگری به وسیله ماری ول استون کرافت Mary Wollstonecraft، تحت عنوان «مشروعیت حقوق زن» منتشر شد. نظرات این نویسندگان در شرایط اجتماعی و سیاسی آن روز اثر بسیار ناچیزی داشت. بخصوص در انگلستان چون این افکار را ملهم از انقلاب کبیر فرانسه می دانستند، نه تنها مقبولیتی نداشت، بلکه احزاب و یک و توری هر دو با آن برخورد خصمانه داشتند. ولی نیم قرن بعد، انتشار کتاب جان استوارت میل در سال ۱۸۶۹ تحت عنوان «انقیاد زنان»، در پویایی نهضت حقوق زن اثر گذاشت. گذشته از تجویزهای نظری محققین فوق الذکر درباره حقوق زن، دورویداد در قرن نوزده زمینه ساز عطف توجه به حقوق زنان شد. یکی آن که انقلاب صنعتی اثرات بس عمیق و گوناگون بر ساختار اجتماعی جوامع وقت گذاشت. بخصوص انتقال تولید از خانه به کارخانه اساس خانواده را متزلزل نمود. چه از آن پس، هزاران نفر از مردان، زنان و حتی کودکان به اشتغال در معادن و کارخانه ها پرداختند که به نوبه خود مسایل اجتماعی، اقتصادی، فرهنگی جدیدی را در چارچوب استثمار کارگران مطرح ساخت. از سوی دیگر، رشد و توسعه طبقه متوسط و توقعات روزافزون بورژوازی مسئله سوادآموزی، بویژه ورود زنان را به مدارس و موسسات عالی آموزشی، امری ضروری ساخت. چنان که در آمریکا در آغاز دهه سی قرن نوزده، تعداد زیادی کالجهای دخترانه تأسیس شد که برخی از آنها شهرت ویژه کسب کردند. در دهه شصت همین قرن، در بسیاری از دانشگاههای پسرانه اجازه نام نویسی به دختران داده شد، به طوری که در آغاز دهه نود، دانشگاههای مشترک پسر-دختر به ۷۰ درصد رسید. در

قرن بیستم به تدریج این رقم به ۹۰ درصد افزایش پیدا کرد. به موجب تحقیقات آماری که در سال ۷۱-۱۹۷۰ صورت گرفت، ۵۱ درصد فارغ التحصیلان دبیرستانها دختر، و ۴۹ درصد پسر بودند و در حال حاضر، دختران بیش از ۴۴ درصد دانشجویان دانشگاهها و موسسات عالی را تشکیل می دهند. البته باز شدن درب موسسات آموزشی و دانشگاهها به روی دختران، یک امر بود و امکان اشتغال در مراکز حرفه ای و تخصصی، امری دیگر، زیرا در برخی از کشورها، از جمله آمریکا، برای ورود زنان به حرف و رشته هایی چون حقوق، پزشکی و الهیات مقاومت هایی نشان داده می شد.

اولین رویکرد زنان برای مشارکت در اداره امور عمومی جامعه، در زمینه خدمات اجتماعی، بخصوص خدمات نوع پرورانه و عام المنفعه آغاز گردید و به موازات آن، آنها مبارزاتی را علیه الکلیسم، بهبود اداره بیمارستانها، تأمین حقوق پرستارها به عنوان یک حرفه مشخص، اصلاح زندانها، منع خشونت نسبت به اطفال، حضانت مادران از فرزندان، رفرم در قوانین ازدواج و طلاق و تقسیم منصفانه دارایی زن و شوهر و غیره در پیش گرفتند، ولی با این همه، ورود زنان به جرگه فعالیتهای سیاسی و کسب حقوق برابر با مردها، به شش-هفت دهه اخیر بازمی گردد. در آمریکا برای اولین بار در ایالت وایومینگ، در سال ۱۸۶۹ به زنان حق انتخاب کردن و انتخاب شدن داده شد، ولی در سطح فدرال، حصول این مقصود، پنجاه سال بعد عملی گردید. یعنی در سال ۱۹۲۰ براساس نوزدهمین اصلاح قانون اساسی، برابری حقوق زنان با مردان در امر انتخابات، تصویب شد و از آن پس، زنان به تدریج عهده دار مسئولیتهای سیاسی شدند. چنان که در دوره زمامداری فرانکلین روزولت خانم فرانسس پرکینز Frances Perkins، برای مدت ۱۲ سال (۴۵-۱۹۳۳)، وزیر کار دولت فدرال بود. در دولتهای بعدی نیز بانوان مسئولیتهای مشابهی را عهده دار شدند. در همین راستا، حضور بانوان در کنگره نیز درخور توجه بوده است. چنان که در حال حاضر بیش از ۳ درصد اعضای مجلس نمایندگان و در حدود یک درصد سنا را زنان تشکیل می دهند. در امور دیپلماتیک، بانوان گذشته از احراز مسئولیتهایی در رده مدیر کل و معاونت وزارت خارجه و سفارت در کشورهای خارجی، ریاست هیئت نمایندگی دائمی آمریکا در سازمان ملل را عهده دار

شده اند. در این رابطه می توان از کرک پاتریک و مادلین آلبرایت نام برد. بانوی اخیرالذکر، در دوره دوم زمامداری کلینتون به سمت وزیر امور خارجه فدرال منصوب شده است. در تاریخ دولت فدرال، وی اولین زنی است که به این مقام نایل آمده است. فراتر از همه برای انتخابات ریاست جمهوری سال دوهزار آمریکا در میان ۱۰ تن نامزدهای سرشناس حزب جمهوریخواه، خانم الیزابت دل Elizabeth Dole، وزیر کار و حمل نقل سابق بعد از جرج. و. بوش George W. Bush، شانس برتر این حزب برای احراز مقام ریاست جمهوری است. بدین ترتیب، انتصاب مادلین آلبرایت به سمت وزیر امور خارجه و درج نام الیزابت دل در میان فهرست ده نفر نامزدهای حزب جمهوریخواه برای احراز مقام ریاست جمهوری، حاکی از آن است که موانع و محدودیتهای عملی برای بانوان، جهت کسب مسئولیتهای سیاسی خطیر در نظام فدرال، رو به پایان است.

از دیگر زندهاها در رابطه با انتخابات ریاست جمهوری، وجود برخی محدودیتهای و محرومیتها برای گروههایی از شهروندان آمریکایی، به دلیل خصوصیات نژادی است. از مهمترین این گروهها، سیاهان هستند که بیش از ۱۱ درصد جمعیت آمریکا را تشکیل می دهند و از بسیاری حقوق، امکانات و مزایای شهروندان درجه یک محروم هستند. آنها برای احراز حقوق برابر با سایر شهروندان مصایب و مشکلات سختی را پشت سر گذاشته، هنوز راه دشواری را برای حقوق مورد بحث در پیش دارند. در طول نیم قرن اخیر، برای رفع این معضل اجتماعی- فرهنگی، نظرات و راه حلهای متفاوتی مطرح و پیگیری شده است که مهمترین آنها عبارتند از:

جنبش یا نهضت حقوق مدنی یا شهروندی Civil Rights. وابستگان این جنبش اجتماعی- سیاسی که برخاسته از طبقات متوسط و گروههای مختلط نژادی هستند، معتقدند که برای حصول این مقصود، از طریق مساعی مسالمت آمیز و مقاومت آرام و بهره گیری از ارزشهای اخلاقی برای تغییر و محو قوانین تبعیض آمیز به ویژه در ایالات جنوب، باید تلاش مستمری را پیگیری نمود. تحرکات حامیان حقوق مدنی در دهه شصت، فراز و خیزش خاصی پیدا کرده، سبب بیداری و آگاهی وجدان اجتماعی- ملی نسبت به این حقیقت گردید که

انبوده مردمی که بیش از ۱۱ درصد جمعیت کشور را تشکیل می دهند از آغاز حیاتشان در آمریکا، از برخورداری حقوق شهروندان درجه یک محروم بوده اند. با این که از دهه هفتاد برنامه های فقرزدایی به اجرا گذاشته شد و قوانین جدیدی در رابطه با ایجاد امکانات و فرصتهای برابر و فراتر از آن، رفع تبعیضات در آموزش و پرورش، مسکن، و اشتغال وضع گردیده است، با این همه، سیاهان کماکان به صورت شرکای نابرابر در جوامع آمریکایی باقی مانده اند، گو این که مساعی آنها در برخی زمینه ها تا حدودی قرین موفقیت بوده است.

گروهی بر این باورند که متقن ترین و مؤثرترین راه برای نیل به حقوق مدنی و شهروندی، از طریق وضع قوانین جدید و تفاسیر مترقیانه آن به وسیله دادگاهها بویژه دادگاه عالی فدرال می باشد. به همین جهت، آگاهان و اندیشمندان جامعه سیاهپوست باید هر چه بیشتر با مبانی، راه کارها و چاره های حقوقی آشنا گردیده و از طریق استدلال و تفاسیر حقوقی در چارچوب محافل آکادمیک، انستیتوهای حقوقی و نهادهای قضایی جهت پیشبرد مقصود، اقدام نمایند. به علاوه، شهروندان سیاهپوست را باید با اصول و ارزشهای حقوقی و قانونی آشنا ساخت تا در قبال تحمیلات خلاف قانون، توانایی ایستادگی و پاسخگویی داشته باشند.

گروهی دیگر، چاره امر را در توسعه هرچه بیشتر بنیان و شرایط اقتصادی جوامع سیاهپوست دانسته اند و معتقدند باید شدیداً در ایجاد نهادها و موسسات مالی و اقتصادی تلاش نمود، زیرا در صورت تحقق این مقاصد، بسیاری از مبانی تبعیض آمیز خود به خود بی رنگ می شود. چنان که برخی از اقلیتها که در گذشته در مظان تبعیضات بودند در پرتو دستیابی به مبانی مالی و اقتصادی، نه تنها از حقوق برابر بهره مند شده اند، بلکه نوعی نفوذ و کنترل بر ساختار نظام اقتصادی و مالی جامعه نیز به دست آورده اند.

سرانجام گروه دیگر، راه حل معضل را در اتخاذ روش چالشگرانه جستجو کرده اند. و تحت عنوان «قدرت سیاه» Black Power، معتقدند که تلاش جهت هم رنگی، استحاله و ادغام در جامعه سفیدپوستان، راه عبث و بیهوده ای است. تنها راه منطقی، جدایی و خودمختاری جامعه سیاهپوست است. مدافعان این نگرش که برخاسته از مناطق فقیرنشین

شهرهای شمال و غرب هستند، ارزشهای برخاسته از بستر فرهنگ آمریکا را مطرود دانسته به جای آن، سخن از عزت سیاه و روح فرهنگ و تاریخ آفریقا-آمریکا می‌رانند. آنها معتقدند توسل به استدلال‌ات و توجیهات اخلاقی نزد مقامات حکومتی، به منظور تغییر در نهادها و انستیتوهای دولتی راه به جایی نمی‌برد، بلکه اولی آن است که بر خودگردانی جوامع سیاه پوست تأکید شود. بالاخره، با ایجاد نهادها و سازمانهای سیاسی می‌توان امکان دستیابی به اهرمهای فشار جهت گفتگو و چانه‌زنی، به منظور تأمین حقوق حقه خود را به دست آورد. آنها نفی خشونت و عدم توسل به آن را مردود دانسته و دفاع از خود در قبال خشونت‌های پلیس نسبت به ساکنین مناطق فقیرنشین را امری ضروری اعلام نموده‌اند. کانون فعالیت این گروهها در دهه‌های شصت و هفتاد در مدارس متوسطه شهرهای بزرگ بود. ولی به تدریج از شدت وحدت فعالیت آنها کاسته شد.

البته مبارزات گروههای مورد بحث بی‌اثر نبوده، امروزه آنها موفق شده‌اند در انتخابات شهرداریها، فرمانداریها و نمایندگی مجالس ایالتی پیروزیهای نسبی به دست بیاورند و در نهادهای دولت فدرال نیز برخی سمتهای حساس را احراز نمایند. از جمله، احراز نمایندگیهای سیاسی در کشورهای آفریقایی. در همین راستا، انتصاب اندرو یانگ به سمت نماینده دایمی آمریکا در سازمان ملل متحد در زمان حکومت کارتر را می‌توان نام برد. فراتر از همه، می‌توان شرکت جسی جاکسون را در مبارزات انتخاباتی ۱۹۹۲ ریاست جمهوری آمریکا، نمودی از موفقیت‌های نسبی سیاهان در جهت نیل به اهداف مورد نظر، یعنی یکپارچگی و تمامیت پذیری نظام شهروندی دانست. بخصوص با توجه به این که جمعیت سیاه‌پوست آمریکا، یکی از پایگاههای اجتماعی و سیاسی حزب دموکرات است، روسای جمهور این حزب چون روزولت، کندی، کارتر و کلینتون به منظور توسعه و تحقق هر چه بیشتر حقوق مدنی، همواره پیگیر وضع و اجرای قوانین جدید در این رابطه بوده‌اند، و بدون تردید، موضوع گسترش حقوق مدنی، یکی از موضوعات مطروحه در مبارزات انتخاباتی ۲۰۰۰ خواهد بود.

ارزشهای حزبی و انتخابات ریاست جمهوری

نتایج انتخابات ریاست جمهوری آمریکا، گذشته از پیروزی یک حزب بر حزب دیگر و نوید تحقق آرمانهای آن حزب، شخصیت فردی رییس جمهور منتخب و نظرات و اهداف اعلام شده او در جریان مبارزات انتخاباتی، بویژه در رابطه با سیاست خارجی آمریکا و چگونگی برخورد با مسایل منطقه ای در نقاط مختلف جهان برای جوامع خارج از آمریکا، از اهمیت ویژه ای برخوردار است. البته از آنجایی که رییس جمهور قبل از هر چیز نماینده حزب مربوط خود است و هر یک از دو حزب دموکرات و جمهوریخواه، متصف به نگرشها و ارزشهای اجتماعی، اقتصادی و سیاسی خاص خود هستند، بنابراین، رییس جمهور منتخب در بادی امر، به عنوان مجری این ارزشها شناخته می شود. در این رابطه، نسبتاً هر یک از دو حزب به خصوصیات و ارزشهای متفاوتی مشهور شده اند. بخصوص، این تفاوت نگرشها از سال ۱۹۱۲ به بعد، بیش از پیش، میان دو حزب مشهود گردید. زیرا قبل از این تاریخ، یعنی از پایان جنگهای داخلی تا سال ۱۹۱۲، جمهوریخواهان در لوای سه شعار حفظ وحدت، آزادی بردگی و توسعه صنعتی حزب اکثریت بوده و در تمام انتخابات ریاست جمهوری، غیر از دو دوره انتخابات سالهای ۱۸۸۴ و ۱۸۹۲ پیروزی با حزب جمهوریخواه بود. به علاوه آنها در تمامی این سالها در مجلس سنا اکثریت داشتند. در مقابل، دموکراتها از ۱۰ کنگره که در این مدت تشکیل گردید، در ۸ دوره در مجلس نمایندگان، اکثریت را به دست آوردند. در این مدت چهارده، حزب جمهوریخواه، حزب پویا، مترقی و برون گرا - بخصوص از سال ۱۸۹۰ به بعد - بود. حال آن که حزب دموکرات، محافظه کار، خواهان حفظ وضع موجود، درون گرا و مخالف خیزش امپریالیستی دهه نود. این روند، از سال ۱۹۱۲ به بعد، با انتخاب وودرو ویلسون به مقام ریاست جمهوری در لوای شعار آزادی نوین (New Freedom) و پس از آن، بروز جنگ بین الملل اول و فراتر از همه، بحران بزرگ اقتصادی اواخر دهه بیست، دستخوش تغییر اساسی گردید و از لحاظ نگرشها و ارزشهای مترقیانه، نوعی جا به جایی صورت گرفت و از آن تاریخ به بعد، هر یک از دو حزب، به خصوصیات و ارزشهای زیر متصف شده اند که غالباً در مبارزات انتخاباتی له و علیه یکدیگر استفاده می نمایند: چنان که از لحاظ برخورد و

چگونگی حل مسایل اجتماعی، از جمله رفع اشکال مختلف تبعیضات، به ویژه تبعیضات نژادی و تعدیل اختلاف سطح اقتصادی، و ایجاد نوعی موازنه منصفانه بین منافع گروههای متنفذ یا فشار بخصوص، کارگران، دهقانان و نهادهای سرمایه دار، نگرش دو حزب به قرار ذیل است:

حزب دموکرات در رابطه با مسایل فوق، سنأ دارای نگرش و موضع لیبرالیستی بوده است. این حزب، در چارچوب برنامه دولت رفاهی کوشش نموده است از طریق اصلاحیه های جدید بر قانون اساسی و وضع قوانین و برنامه های نوین، به حل این مشکلات بپردازد که از آن جمله می توان به وضع قوانین ناظر به ایجاد امکانات و فرصتهای یکسان برای همه (Equal Opportunity Laws)، برنامه های فقرزدایی (Government Poverty Programs)، رفع تبعیضات نژادی در خصوص آموزش، مسکن و اشتغال، نظارت مستقیم دولت فدرال بر تعمیم بیمه های اجتماعی، از جمله پرداخت مستمری به بیکاران و سالخوردگان بالای شصت سال، ادامه پرداخت یارانه System Parity، به روستاییان و بالاخره، با نظارت و مدیریت دولت فدرال نسبت به امور مالی و اعتباری و استفاده از مکانیسم برقراری مالیتهای، به ویژه مالیات بردرآمد، در جهت تعدیل اختلاف سطح اقتصادی گام بردارد. به همین جهت، این حزب، دارای پایگاه اجتماعی سنتی در میان طبقات فرودست جامعه چون کارگران، اقلیتهای قومی، نژادی، مذهبی، مهاجرین تازه وارد و بالاخره جوانان و بازانديشان می باشد. به علاوه دموکراتها حامی و مشوق جنبشهای آزادی-طلب چون "Woman Liberation" "Black Liberation" و "Gay Liberation" و غیره شناخته شده اند.

در مقابل، حزب جمهوریخواه در رابطه با مسایل فوق، موضع محافظه کارانه دارد. جمهوریخواهان، برنامه دولت رفاهی دموکراتها را مغایر با فلسفه اقتصاد آزاد Laissez-Faire دانسته و آنها را به اتخاذ روش حکومت مداری Statism و سوسیالیسم متهم می نمایند. گو این که در سازگاری با برنامه دولت رفاهی چاره ای نداشته اند، ولی همواره در تعدیل آن کوشا بوده اند. آنها معتقد به دخالت هرچه کمتر دولت فدرال در نهادها و فعالیتهای اقتصادی خصوصی و نفوذ هر چه بیشتر نهادهای مزبور در تصمیم گیریهای دولت می باشند. در این

رابطه، جمله معروف هاردینگ رییس جمهور اسبق جمهوریخواه که می گوید:

"less government in business and more business in government"

سرلوحه سیاست اقتصادی جمهوریخواهان است. مشابه همین نگرش، سی سال بعد از سوی ویلسون رییس جنرال موتور و وزیر دفاع آیزنهاور در این جمله خلاصه گردید:

«آنچه خوب است برای جنرال موتور، خوب است برای آمریکا و آنچه خوب است برای آمریکا، خوب است برای جهان».

آنها موافق تقلیل مالیتهای بویژه مالیات بردرآمد بوده و آن را برای سلامت اجتماعی لازم می دانند. به همین جهت، جمهوریخواهان در میان طبقات مرفه، متوسط بالا و صاحبان صنایع، بانکها و بیمه ها و امثالهم، مقبولیت خاص دارند. با این که جمهوریخواهان سلامت جامعه را در آزادی بخش خصوصی و منطق گریزناپذیر بازار می دانند، ولی در دوران زمامداری جمهوریخواهان، جامعه آمریکا اغلب با کساد اقتصادی، Recession مواجه بود. به همین جهت، آنها متهم به Recessionists شده اند. در مقابل، از آنجایی که دوران زمامداری دموکراتها مصادف با رونق یا Bgem اقتصادی بوده است، لذا آنها به رونق گرایان اقتصادی مشهور شده اند.

از لحاظ مقبولیت داخلی، دموکراتها در شهرهای بزرگ طرفداران انبوه دارند، حال آن که جمهوریخواهان در شهرهای کوچک، شهرکها و نواحی روستایی. از سوی دیگر، تا دهه شصت، تقریباً همه ساکنان ۱۱ ایالت جنوبی، عضو کنفدراسیون سابق، تحت عنوان «جنوب یکپارچه» (Solid South) به دموکراتها رای می دادند و بعضی ایالات، چون ماین Maine و داکوتای جنوبی، اغلب به جمهوریخواهان. البته امروزه موقعیت جغرافیایی احزاب مورد بحث، دستخوش دگرگونیها و تغییراتی شده است. از منظر سیاست خارجی، دموکراتها به بین الملل گرایی یا انترناسیونالیست و جمهوریخواهان به انزواگرایی یا Isolationist معروف بوده اند. ولی این تفکیک، از پایان جنگ بین المللی دوم معنای خود را از دست داده است. زیرا هر دو حزب به حفظ جایگاه بین الملل آمریکا تأکید دارند. در همین رابطه، از آنجایی که ورود آمریکا به جنگ بین الملل اول و جنگ بین الملل دوم، جنگ کره و ویتنام در زمان

زامداری دموکراتها (یعنی وودرو ویلسون، فرانکلین روزولت، هاری ترومن، جان اف کندی و جانسون) صورت گرفت، این حزب، به حزب جنگ و جمهوریخواهان به حزب صلح شهرت پیدا کرده اند. از سوی دیگر، با توجه به آن که به اهتمام روسای جمهور دموکرات، مانند وودرو ویلسون و فرانکلین روزولت، جامعه ملل و سازمان ملل متحد بنا گذاشته شد، دموکراتها به ایده آلیستها و اصول گراها و جمهوریخواهان به واقع گراها موصوف شده اند. در همین راستا، دموکراتها طراح و بنیانگذار استراتژی نسبتاً بلند مدت و حساب شده بوده اند، زیرا Containment (استراتژی مهار و انسداد) و Deterrence یا استراتژی دوسویه بازدارنده-تشنج زدایی که اولی به اهتمام ترومن و دیگری در زمامداری کندی اعلام گردید. حال آن که جمهوریخواهان به استثنای نظم نوین جهانی بوش، طراح استراتژیهای کوتاه مدت و تقریباً ناپایدار بوده اند مانند استراتژی بازپس رانی Rolling Back در اروپای شرقی و نظریه دومینو Domino در آسیای جنوب شرقی و مهار ایادی در خاورمیانه و بالاخره جنگ ستارگان در قبال شوروی سابق.

گذشته از خصوصیات و ارزشهای حزبی که نامزدهای حزبی در انتخابات ریاست جمهوری تا حدودی معرف آنها هستند، آنچه در نتیجه انتخابات اثرگذار خواهد بود، شخصیت فردی نامزدها، توانایی آنها در بزرگ جلوه دادن نقاط ضعف حزب مخالف، نویدهای تازه برای حل مشکلات روز و بهره گیری مؤثر از وضعیت روحی و روانی جامعه است. به گفته وودرو ویلسون در انتخابات ریاست جمهوری، مبنای انتخاب مردم، فرد است، نه حزب بخصوص، اگر فرد به صورت لیدر افکار عمومی متجلی شود. به همین جهت، غالباً نامزدهای رقیب، کوشا هستند بر نامه های خود را در جریان مبارزات انتخاباتی زیر عناوین مردم پسند و نویدبخش مطرح کنند یا طرف مقابل را به پیروی از اهداف غیرمردمی متهم نمایند. چنان که در انتخابات سال ۱۹۰۰ جنینگر بریان نامزد دموکراتها، ویلیام ماک کیلی نامزد جمهوریخواهان و حزب او را به پیروی از اهداف امپریالیستی که مغایر دموکراسی، صلح و رفاه وقت آمریکا می دانست متهم نمود. به عبارت دیگر، امپریالیسم، شعار اصلی در انتخابات مورد بحث بود. طرح این شعار که متعاقب پیروزیهای نظامی آمریکا در جنگهای علیه اسپانیا و

تصرف کوبا، پورتوریکو، جزایر فیلیپین و هاوایی صورت می گرفت، در واقع رفتارندمی بود برای مردم آمریکا بین پایبندی به دکترین مونروئه و ادامه سیاست انزواطلبی و یا جهش برون مرزی و اتخاذ خط مشی امپریالیستی جدید، که آرای مردم به نفع پیروی از خط مشی سیاسی جدید ظاهر گردید. در همین راستا، در انتخابات ریاست جمهوری سال ۱۹۱۲، تئودور روزولت نامزد جمهوریخواهان، مبارزات خود را تحت عنوان ناسیونالیسم نوین «New Nationalism» بنیان نهاد و در مقابل وودرو ویلسون، نامزد دموکراتها، برنامه دولت آتی را در لوای شعار آزادی جدید «New Freedom» مطرح ساخت. در انتخابات سال ۱۹۲۰، هاردینگ، کاندیدای جمهوریخواهان، مبارزات خود را پیرامون شعار بازگشت به انزواطلبی «Isolationism»، بنا نهاد، حال آن که جیمس ام کاکس نامزد دموکراتها خواهان ادامه خط مشی انترناسیونالیستی ویلسون و تصویب قرار داد ورسای و حضور آمریکا در جامعه ملل بود. موضوعی که از سوی رقبای انتخاباتی به عنوان نوعی رفتارندم عمومی در رابطه با حضور و یا عدم حضور آمریکا در جامعه ملل تلقی شده بود. در این ارتباط نتایج آرا به نفع انزواطلبان ظاهر گردید: در انتخابات سال ۱۹۳۳، بین فرانکلین روزولت، کاندیدای دموکراتها و هربرت هورر، نامزد حزب مقابل، روزولت با توجه به بحران اقتصادی وقت، مبارزات خود را زیر شعار برخورد جدید «New Deal» پیگیری نمود؛ شعاری که بعداً در برنامه دولت رفاهی «Welfare State» پیاده گردید. هاری ترومن جانشین روزولت، برنامه دولت خود را در لوای شعار برخورد منصفانه «Fair Deal» مطرح ساخت. در انتخابات سال ۱۹۶۰، بین جان اف کندی و ریچارد نیکسون، کندی، نامزد دموکراتها، موضوع مبارزات خود را پیرامون افول اعتبار بین المللی آمریکا به سبب پیشی گرفتن شوروی از آمریکا در مسابقه فضایی و نافرجامی آمریکا در این مورد، مطرح ساخت. در این دوره برای اولین بار بین نامزدهای دو حزب درباره مسایل مطروحه، مصاحبه تلویزیونی برگزار گردید که به نحوی در تصمیم گیری رای دهندگان اثر داشت. لیندن جانسون رئیس جمهور دموکرات که به سبب بحران اجتماعی-سیاسی ناشی از جنگ ویتنام، در مظان اعتراض شدید افکار عمومی آمریکا قرار گرفته بود، برای تسکین آلام مردمی و رفع تشتت سیاسی حاکم بر جامعه آمریکا، شعار جامعه بزرگ «Great Society» را

مطرح ساخت که بر حصول مقصود، اثری نداشت. در انتخابات سال ۱۹۶۸ که مصادف بود با بروز بحران هویت در درون جامعه آمریکا و پیدایش تردیدها و بی‌اعتمادی‌هایی از سوی مردم درباره خیراندیشی و مصلحت‌جویی دولت فدرال، شعار همه نامزدهای انتخاباتی، پیرامون بیهودگی جنگ ویتنام، پایان آن و بازنگری اساسی در سیاستهای منطقه‌ای آمریکا دور می‌زد، گو این که مبلغین و مروجین اصلی این شعار، یعنی سناتور رابرت کندی و سناتور یوجین اف مک‌کارتی، از حزب دموکرات، یکی ترور گردید و دیگری که محبوب جوانان و معترضین وقت بود، یعنی سناتور یوجین مک‌کارتی به سبب دسایس دست اندرکاران حزبی از نامزدی نهایی حزب محروم شد و در عوض دو شخصیت محافظه‌کار، هوبرت اچ هامفری، معاون رییس‌جمهور وقت و ریچارد نیکسون معاون رییس‌جمهور اسبق، از سوی دو حزب انتخاب شدند که نتایج انتخابات، به نفع ریچارد نیکسون تمام شد و برای هشت سال بعد جمهوریخواهان، ریاست‌جمهوری را به عهده گرفتند. در انتخابات سال ۱۹۷۸، جیمی کارتر نامزد حزب دموکرات مبارزات خود را در لوای شعار «حقوق بشر» و رعایت آن مطرح ساخت که به پیروزی او در مقابل جerald فورد، رییس‌جمهور وقت و نامزد حزب جمهوریخواه، منتهی گردید.

البته شعارهای مردم‌پسند و نویدبخش و بهره‌جویی نامزدها از پیروزیهای غرورآفرین، وقتی در نتایج جریان انتخابات ریاست‌جمهوری کارساز خواهد بود، که جامعه و مردم از لحاظ اقتصادی، رفاه عمومی و مسئله اشتغال در وضع نامناسب نباشند. به ویژه آن که اکثریت مردم آمریکا مبنای قضاوتشان برای انتخاب نامزدهای ریاست‌جمهوری، مسایل داخلی و چگونگی رفع مشکلات مربوط به آنهاست و کمتر به مسایل بین‌المللی، توجه دارند، مگر آن که رویدادهای خارجی به نحوی بازتاب اجتماعی و اقتصادی داخلی داشته باشد. مانند رویدادهای نظامی و حضور جوانان در جبهه‌های جنگ و یا وقایعی که به حیثیت و پرستیژ عمومی خدشه وارد سازد، مثل گروهان گرفتن دیپلماتهای آمریکایی در تهران که علت عمده شکست جیمی کارتر در انتخابات سال ۱۹۸۲ در مقابل رونالد ریگان تلقی گردید. همان‌طور که گفته شد، خارج از بروز برخی از رویدادهای بین‌المللی که ممکن است در تصمیم‌گیری

مردم اثراتی داشته باشد، در واقع، آنچه مبنای ارزیابی مردم در انتخابات ریاست جمهوری است، موضع گیری آنها در قبال مسایل داخلی است. نکته در خور توجه آن که این نوع برخورد، مختص جامعه آمریکا نیست، بلکه در جوامع دیگر به ویژه در جوامع انگلوساکسون نیز چنین رویه ای مشهود است. چنان که در انتخابات سال ۱۹۴۵ انگلستان که حزب محافظه کار به رهبری وینستون چرچیل در اوج پیروزی ناشی از جنگ بین الملل دوم و پایان آن بود، اکثریت مردم به خاطر مشکلات اقتصادی وقت و ضرورت برنامه ریزی برای اقتصاد صلح، بویژه نوید اجرای برنامه دولت رفاهی از سوی حزب کارگر آرای خود را به نفع حزب مزبور به صندوقها ریختند. در همین راستا، موفقیت خانم مارگارت تاچر در انتخاباتی که متعاقب پیروزی نظامی علیه آرژانتین در رابطه با جزایر فالکلند یا مالونیا صورت گرفت، صرفاً به این دلیل بود که این مقطع، مصادف با رونق و شکوفایی اقتصاد انگلستان بود و پیروزی نظامی مورد بحث، مزید بر موفقیت‌های اقتصادی تلقی گردید و اطلاق بانوی آهنین به خانم تاچر، اتصاف به هر دو جنبه موفقیت‌های داخلی و خارجی نامبرده داشت. بدون تردید، موضع گیری اکثریت مردم آمریکا در انتخابات ریاست جمهوری سال ۱۹۹۲، گواه صادقی بر این معماست، چنان که می دانیم دوران ریاست جمهوری جرج بوش با فروپاشی امپراتوری شوروی سابق و پیروزی بزرگ سیاسی-ایدئولوژیکی برای جهان غرب، بویژه آمریکا و به موازات آن پیروزی نظامی علیه عراق و آزادی کویت مصادف شده بود که هر دو رویداد، بازتاب بین المللی خاص خود را همراه داشتند. با چنان کارنامه درخشان سیاسی، طراح نظم نوین جهانی انتظار داشت که در انتخابات سال ۱۹۹۲ به پیروزی چشمگیری در قبال رقیب انتخاباتی خود، فرماندار ایالت آرکانزاس که سابقه ای در مسایل بین المللی نداشت، دست یابد. به همین جهت، نامبرده ضرورتی به فعالیت‌های انتخاباتی گسترده ندید. ولی از آنجایی که پیروزیهای خارجی بوش مقارن با کساد اقتصادی داخلی و افزایش بیکاری بود و هنوز اقدامات اساسی برای رفع آنها انجام نگرفته بود، مردم پراگماتیست آمریکا و معتقدین به ارزشهای ملموس نقدی در رابطه با مسایل اقتصادی و اجتماعی وقت، تمامی پیروزیهای غرور آفرین مذکور را نادیده انگاشته، اکثریت آنها به نفع کلینتون که مدعی حل مشکلات اقتصادی و مالی وقت بود رای دادند.

نکته در خور توجه در همین رابطه آن که وقتی مسئله رسوایی اخلاقی رییس جمهور به صورت مبالغه آمیز از سوی نمایندگان حزب رقیب در کنگره مطرح گردید و مساعی همه جانبه جهت تعقیب و محاکمه وی پیگیری شد، اکثریت مردم آمریکا که رونق و شکوفایی اقتصادی وقت و بر خورداری از آن را مدیون برنامه های اقتصادی کلینتون می دانستند، شدیداً به نفع وی موضع گیری کردند. آمار گیریها و نظر خواهیهای مکرر که منعکس کننده آرا و نظرات اکثریت مردم در این باره بود سبب گردید که برخی از سناتورهای حزب جمهوریخواه که از پیامدهای منفی این جریان برای آینده سیاسی خود نگران بودند، همگام با دموکراتها، علیه تعقیب و محاکمه رییس جمهور رای دهند و عجیب آن که این جریان بیش از آن که به نفع جمهورخواهان باشد، به ضرر آنها تمام شد و بدون تردید در انتخابات سال دوهزار که مورد بحث ماست، رونق و موفقیتهای اقتصادی در طول هشت سال زمامداری دموکراتها، یکی از زمینه ها و مبانی مورد اتکا و استناد نامزدهای این حزب، اعم از آل گور، سناتور سابق بیل برادلی و سناتور جان کری خواهد بود و از این لحاظ، نامزدهای حزب رقیب، زمینه ای برای انتقاد و چالشگری ندارند.

انتخابات ۲۰۰۰: نویدها و زندهاها

برای انتخابات سال دو هزار، هیچ یک از دو حزب در جایگاه و موقعیت برتری نسبت به یکدیگر نیستند. هر دو حزب با نویدها و زندهاهایی روبه رو هستند. بدون تردید حوادث و رویدادهای آتی تا شروع انتخابات ممکن است شرایط را به نفع یکی و به ضرر دیگری رقم زند. اولین مشکل برای حزب دموکرات، از دست دادن بیل کلینتون است. قبل از کلینتون، این حزب بین سالهای ۹۲-۱۹۶۸، پنج دوره از شش دوره ریاست جمهوری (نیکسون، نیکسون-فورد، کارتر، ریگان، ریگان، بوش) را به رقیب حزبی خود باخته بود. به علاوه از لحاظ دریافت کمکهای مالی در سطح ملی نیز از حزب جمهوریخواه عقب افتاده بود، ولی کلینتون اعتبارهای از دست رفته را به حزب بازگرداند. مشکل و زندها دیگر، آن است که عدم حضور فعال کلینتون در صحنه حزب دموکرات سبب خواهد شد که نوعی برخورد جناحی در

حزب دموکرات پدیدار گردد. زیرا در یک طرف صحنه، حزبی است که ریشه در سنت لیبرالیسم و پایگاه در اتحادیه های کارگری و اقلیتهای مختلف چون سیاهان، هپنسیاول- آمریکن، یهودی ها وغیره دارد. در طرف دیگر صحنه، حزب دموکرات جدید «New Democratic Party» است که تمام توجه خود را به طبقه متوسط و دموکراتهای شهرک نشین معطوف نموده است. دموکراتهای جدید، تمایل و نزدیکی بیشتری با مبانی تجارت آزاد دارند (Free Trade) تا با اتحادیه کارگری. آنها کوشا هستند که راه میانه ای بین لیبرالیسم سنتی و محافظه کارهای افراطی انتخاب نمایند. البته، دموکراتهای سنت گرایا اصول گرای حزب، کوشش خواهند کرد که در دو سال آینده روح لیبرالیستی سنتی را به حزب برگردانند، ولی موضوع در خور توجه، کماکان تجارت بین المللی خواهد بود. به عبارت دیگر، تجارت، محکی خواهد بود بر این که آیا حزب دموکرات مبانی سنتی خود را تغییر می دهد و یا کماکان با آنها پایبند می ماند. بدیهی است منطقی که سبب شده بسیاری از احزاب سوسیالیست در اروپا از اصول سنتی خود عدول نمایند، همان منطق نیز چنین تغییراتی را در میان احزاب آمریکا، بویژه حزب دموکرات، گریز ناپذیر ساخته است. نکته در خور توجه آن که دو تن از سه نامزد حزب دموکرات یعنی ال گور و برادلی از حامیان تجارت آزاد یا Free-Traders هستند.

مشکل سومی که دموکراتها با آن روبه رو هستند، از دست دادن اکثریت در کنگره است. زیرا در سال ۹۴-۱۹۹۳، به دلیل رسوایی دموکراتها در کنگره، ارزیابی غلط آنها از اوضاع و احوال وقت و برخی اشتباهات کلینتون، سبب شد که آنها بعد از پنجاه سال احراز اکثریت در کنگره، یعنی هر دو مجلس نمایندگان و سنا، برای اولین بار آن را به نفع رقیب از دست بدهند. بدیهی است برای احراز مجدد اکثریت در کنگره، راه سختی در پیش دارند.

اما گذشته از مشکلات گفته شده، در انتخابات سال دو هزار دموکراتها دارای زمینه های مثبتی به شرح ذیل می باشند: اولاً، هشت سال رونق و شکوفایی اقتصادی دوران کلینتون که هنوز جامعه آمریکا از مواهب آن بهره مند می شود و تقلیل نرخ بیکاری تا ۳ درصد، مهمترین سرمایه تبلیغاتی برای نامزدهای این حزب است. بدیهی است در صورتی که رونق

اقتصادی به همین قوت و قدرت تا آغاز انتخابات ادامه داشته باشد، اکثریت رای دهندگان مایل نیستند چنین شرایط گرانمایی را که به اهتمام دموکراتها حاصل شده از دست بدهند، چنان که حمایت اکثر مردم آمریکا از کلینتون در قبال مسئله رسوایی اخلاقی مطروحه از سوی جمهوریخواهان نه به خاطر شخص او، بلکه به منظور تأیید، تصدیق و قدردانی از کارنامه مثبت اقتصادی-اجتماعی داخلی او طی هفت سال گذشته بوده است.

در همین راستا، رویدادی که انتظار می‌رفت به عنوان وسیله مؤثر علیه دموکراتها در انتخابات آینده مورد استفاده قرار گیرد، به دلیل ناشیگریهای سیاسی و اجتماعی جمهوریخواهان به زمینه مثبتی به نفع دموکراتها و تبعات منفی برای خود جمهوریخواهان تبدیل شود. زیرا تلاشهای پیگیر جمهوریخواهان برای تعقیب و محاکمه کلینتون در رابطه با رسوایی اخلاقی از آنجایی که مبتنی بر روشی غیر منصفانه، تبلیغات مبالغه آمیز و بزرگ کردن بیش از حد رسوایی مزبور بوده، موجب شد که افکار عمومی به نفع کلینتون بسیج شود. آنچنان که آینده انتخاب سردمداران این حرکت را در کنگره به خطر اندازد. همین امر سبب گردید که یک پنجم سناتورهای جمهوریخواه، همگام با دموکراتها علیه محکومیت کلینتون رای دهند. به عبارت دیگر، کلینتون موفق شد در پرتو حمایت مردم، یک رسوایی یا فاجعه سیاسی-اخلاقی را به یک پیروزی برای خود و شکست اخلاقی-اجتماعی برای حزب جمهوریخواه تبدیل نماید. به همین جهت، نامزدهای حزب جمهوریخواه در مبارزات انتخاباتی از طرح موضوع رسوایی اخلاقی پرهیز خواهند کرد.

بالاخره در رابطه با مسایل مربوط به سیاست خارجی نیز دموکراتها در وضع نسبتاً مساعدی قرار دارند. گو این که رویدادهای خارجی در صورتی که بازتاب خاص در امور داخلی آمریکا نداشته باشد، چنان که شایسته است، در جریان انتخابات مطرح نخواهد شد، با این همه، امکان طرح آن را نباید از نظر دور داشت. بخصوص وقتی حوادث جدیدی در آغاز انتخابات به وقوع پیوندد که قابل بهره‌برداری برای حزب مخالف باشد. به طور کلی، سیاست خارجی دولت کلینتون در بسیاری از زمینه‌ها، مانند جایگاه و نقش جدید ناتو، حضور فعالتر آمریکا در اروپا، مدیریت بحرانهای پیش آمده در بالکان، روابط با روسیه، ژاپن، روابط با اتحادیه

اروپا، بویژه بریتانیا و تا حدودی مسایل خاورمیانه و غیره قرین موفقیت بوده است و نقاط ضعف جدی که قابل بهره برداری در مبارزات انتخاباتی برای حزب مخالف باشد، دیده نمی شود. به اضافه مطالب گفته شده در بالا، گفتنی است که در انتخابات ریاست جمهوری، مبنای قضاوت رای دهندگان، خصوصیت فردی نامزدها، جاذبه آنها و تبحر در مبارزات انتخاباتی است، تا نمایندگی از سوی حزب مربوطه.

اینک سؤال سردمداران حزب دموکرات این است که آیا نامزدهای فعلی این حزب، یعنی ال گور، معاون رییس جمهور، بیل برادلی سناتور سابق Bill Bradley، سناتور جان کری John Kerry، قادر خواهند بود تواناییها و مانورهای سیاسی بیل کلینتون را در انتخابات ریاست جمهوری به کار ببرند؟ برخی از کارشناسان در این مورد اظهار تردید نموده اند. بخصوص از این جهت که معتقدند هیچ یک از سه نامزد مورد بحث، جذابیت سیاسی-اجتماعی خاصی ندارند. البته ال گور، به عنوان معاون رییس جمهور و هشت سال همکار با کلینتون، طبق سابق و روال متداول دو حزب، نامزد پیشتاز و اصلی حزب تلقی می شود. ولی در این مورد دو نکته در خور توجه است: یکی آن که معاونین روسای جمهور در دوران تصدی این مقام، غیر از ریاست مجلس سنا و انجام برخی ماموریتها و یا مراسم تشریفاتی، مشارکت اساسی در تصمیم گیریهای رییس جمهور ندارند و در پیروزیها و موفقیتهای رییس جمهور در امور خارجی و داخلی، جز لدبینگ در خصوص مصوبات مجلس سنا، سهم عمده ای ندارند و به نوعی، در سایه بسر می برند. در موارد فوق، وزیر امور خارجه و مشاورین رییس جمهور، نقش فعال تری دارند. به همین جهت، معاونین ریاست جمهوری در بسیاری از انتخابات ریاست جمهوری در مقابل رقبای تازه وارد با ناکامی روبه رو شده اند. چنان که ریچارد نیکسون، پس از هشت سال تصدی معاونت در دولت آیزنهاور در مبارزات انتخاباتی سال ۱۹۶۰، از رقیب جوان و تازه وارد حزب مخالف، یعنی سناتور جان اف کندی شکست خورد و متعاقب آن در انتخابات فرمانداری ایالت کالیفرنیا نیز در مقابل پات براون با شکست روبه رو شد. همچنین در انتخابات سال ۱۹۶۸، هوبرت اچ هامفری معاون لیندون جانسون از رقیب جمهورخواه عقب افتاد. حتی در موارد متعدد، معاونین روسای جمهور در

جریان انتخابات مقدماتی از رقبای حزبی خود نیز عقب افتاده، در نتیجه از انتخاب به وسیله کنوانسیون حزب محروم شدند. به هر حال، ال گور، برادلی و کری، هر کدام که در انتخاب نهایی حزب دموکرات پیروز شوند، سعی خواهند کرد از کارنامه اقتصادی، مالی و تا حدودی سیاسی مثبت دولت کلینتون به عنوان پشتوانه بالنده در مبارزات انتخاباتی استفاده کنند. موضع ال گور که در جریان رسوایی اخلاقی کلینتون در کنار او و دفاع از او پایدار مانده بود، بدون تردید از سوی رای دهندگان به عنوان نکته ای مثبت به نفع او تلقی خواهد گردید.

اما از سوی دیگر، جمهوریخواهان که از شش انتخابات ریاست جمهوری، بین سالهای ۱۹۸۸-۱۹۶۸، در پنج مورد موفق بودند در صورتی که در انتخابات سال ۲۰۰۰ برای سومین بار به دموکراتها ببازند- که بی شک تداعی گر دوران فرانکلین روزولت است- برای آنها بس هراسناک خواهد بود. در حال حاضر، ۱۴ تن از چهره های سرشناس حزب جمهوریخواه برای احراز نامزدی از سوی حزب، وارد مبارزه انتخاباتی شده اند. در نخستین رای گیری مقدماتی درون حزبی که در ایالت ایوا انجام گرفت، جرج دبلیو بوش George w. Bush، فرماندار تگزاس و پسر جرج بوش رییس جمهور پیشین آمریکا، بیشترین آرا را به دست آورد و بعد از وی خانم الیزابت دل، وزیر کار و ترابری سابق Elizabeth Dole و دان کوایل Dan Quayle، معاون سابق رییس جمهور، به ترتیب در مقام دوم و سوم قرار گرفتند.

به علاوه، از میان داوطلبان مذکور، چهار تن، چون پات بوکانان Pat Buchanan، لامار الکساندر Lamair Alexander، استیو فوربس Steve Forbes، و دان کوایل Dan Quale، در انتخابات ریاست جمهوری دوره قبل شرکت داشتند.

جرج بوش، کاندیدای مورد نظر و نامزد پیشتاز حزب جمهوریخواه و فرماندار موفق و محبوب فعلی، تاکنون سه مبارزه انتخاباتی برای مقاصد مختلف را پشت سر گذاشته است. اولین بار در سال ۱۹۷۸ در مبارزه انتخاباتی برای کسب کرسی خالی شده در کنگره، از رقیب دموکرات خود کنت هانس Kent Hance شکست خورد و برای مدت ۱۶ سال بعد، از کاندیداتوری برای انتخابات خودداری نمود. در سال ۱۹۹۴، داوطلب انتخاب برای

فرمانداری ایالت تگزاس شد و در مبارزه ای پرهیجان، آن ریچاردز «Ann Richards»، فرماندار وقت را شکست داد و در انتخابات سال گذشته، فرمانداری تگزاس با اکثریت بسیار بالا بر رقیب انتخاباتی خود گری مائورو Gary Mauro، کمیسر امور اراضی تگزاس پیروز شد. ورود در مبارزات انتخاباتی سال ۲۰۰۰، چهارمین تلاش انتخاباتی اوست، منتهی این بار برای ریاست جمهوری ایالات متحده، مقامی که هفت سال پیش پدرش عهده دار آن بود. حامیان و طرفداران بوش معتقدند که وی نسبت به سایر رقبای حزبی به دلایل ذیل از شانس بیشتری برخوردار است:

- ۱- فرمانداری است موفق، سرشناس و محبوب در ایالت تگزاس.
- ۲- نام، اعتبار و شهرت پدر را همراه دارد.
- ۳- انتخاب اول استراتژیستهای حزبی است.
- ۴- در میان سایر نامزدهای حزب، مقام اول را احراز نمود، و پیشتاز است.
- ۵- طبق آمارهای منتشر شده، با ۵۲ واحد در مقابل ۴۷ واحد از ال گور، معاون کنونی ریاست جمهوری و نامزد احتمالی دموکرات جلوتر است.
- ۶- مردی است پایبند به موازین خانوادگی.

البته صرفاً پایبندی به موازین خانوادگی، نکته خاصی نیست، ولی نکته اخلاقی منفی، شدیداً در سرنوشت انتخاباتی نامزدها مؤثر است، بخصوص در رابطه با آزادی بانوان، با توجه به سوابق امر، چنان که جدایی ادلاری استیونس از همسرش را یکی از دلایل شکست او در مقابل آیزنهاور در انتخابات ریاست جمهوری سالهای ۱۹۵۲ و ۱۹۵۶ دانسته اند. مضافاً بر این که از نظر بانوان آمریکایی، فقدان بانوی اول در کاخ سفید، ضعف و نقص اخلاقی-اجتماعی تلقی می شود. در همین راستا، در انتخابات ریاست جمهوری سال ۱۹۶۰، نلسون راکفلر، فرماندار وقت نیویورک که نامزد اول و پیشتاز، حزب جمهوریخواه بود و طبق آمارهای منتشره، پیروزی او در مقابل رقیب دموکرات قطعی بود، به علت ازدواج با بانویی بیوه و صاحب سه فرزند که در دوران انتخابات صورت گرفت، از نامزدی حزب جمهوریخواه حذف گردید. در همین راستا، سناتور گری دبلیو هارت نامزد پیشتاز حزب دموکرات در انتخابات ریاست جمهوری سال

۱۹۸۴ به علت درج خبری در مطبوعات مبنی بر دیده شدن خروج دختری از فعالان انتخاباتی او در ساعت ۵ صبح از اطاق هتل وی، موجب گردید که نامبرده علی‌رغم پیروزیهای به دست آمده در انتخابات مقدماتی، رسماً کناره‌گیری خود را از جریان انتخابات اعلام نماید. همچنین، سناتور ادوارد کندی که یکی از نامزدهای محرز برای انتخابات سال ۱۹۷۲ تلقی می‌شد، به سبب وقوع حادثه‌ای کم‌ویش مشابه، برای همیشه از نامزدی حزب دموکرات برای ریاست جمهوری کنار گذاشته شد.

بدون تردید، تبلیغ فعالان حزب جمهوریخواه در خصوص پایبندی جرج بوش به موازین خانوادگی، تلویحاً در مقام مقایسه وی با بیل کلینتون و تداعی رسوایی اخلاقی او و بهره‌جویی به نفع نامزد حزبی خود بوده است.

با تمام نکات مثبت فوق‌الذکر درباره جرج بوش، استراتژیستهای حزب جمهوریخواه به دلایل ذیل، نگرانیهایی را در خصوص پیروزی وی ابراز داشته‌اند: یکی آن که سوابق انتخابات مقدماتی نشان داده است در موارد متعدد نامزدهای پیشتاز و مورد نظر حزب در جریان انتخابات مقدماتی از رقبای حزبی خود عقب افتاده‌اند. چنان که در انتخابات سال ۱۹۸۰ رونالد ریگان، فرماندار سابق کالیفرنیا و نامزد پیشتاز حزب جمهوریخواه در شورای حزبی آیووا، از جرج بوش رییس هیئت نمایندگی دایم آمریکا در سازمان ملل متحد شکست خورد. چهار سال بعد، والتر ماندل، معاون ریاست جمهوری وقت و نامزد پیشتاز حزب دموکرات در انتخابات مقدماتی، از سناتور گری دبلیو هرت از اوهایو شکست خورد. در سال ۱۹۸۸، جرج بوش، معاون ریاست جمهوری و نامزد پیشتاز حزب جمهوریخواه در آیووا در رده سوم بعد از سناتور رابرت دول و پات رابرتسون قرار گرفت. در سال ۱۹۹۲، پات بوکانان، مفسر تلویزیون و یکی از نامزدهای حزب جمهوریخواه در نیوهمپشایر، جرج بوش را با دشواری روبه‌رو ساخت. چهار سال بعد، همین بوکانان در انتخابات مقدماتی نیوهمپشایر، رابرت دول نامزد پیشتاز حزب را شکست داد و دول به سختی و در رده سوم بعد از لامار الکساندر، وزیر فرهنگ و آموزش قرار گرفت. در هر حال، نامزدهای پیشتاز تنها با استفاده از منابع مالی قوی، تشکیلات منظم و تبلیغات وسیع توانسته‌اند وضع برتر خود را در قبال رقبای حزبی حفظ

نمایند. البته در مواردی، نامزدهای غیر پیشتاز توانسته اند با استفاده از تکنیکها و تاکتیکهای حزبی و تبانیهای درون حزبی، نتایج انتخابات نهایی در کنوانسیون حزبی را به نفع خود و به ضرر نامزد پیشتاز تغییر دهند. چنان که در کنوانسیون دموکراتها در سال ۱۹۶۸ در شیکاگو، هوبرت هامفری معاون رییس جمهور وقت موفق شد با استفاده از چنین روشی، از جرج مک کارتی نامزد پیشتاز حزب، پیشی بگیرد و در عین حال، سبب بروز جنجال سیاسی در حزب گردد. نگرانی استراتژیستهای حزب جمهوریخواه، تنها مربوط به احتمال عدم موفقیت جرج بوش در روند انتخابات مقدماتی نیست، بلکه در سخنرانیهایی که در کنفرانس رهبران جمهوریخواه در سال ۱۹۹۷ در ایندیانا-پولیس و همچنین در افتتاح کمیته گروه مطبوعاتی برای انتخابات سال ۲۰۰۰ انجام داد تصویر کاملاً متوسطی از خود در اذهان شنوندگان به جای گذاشت. در هر حال، سردمداران حزبی معتقدند که حضور ۱۰ نامزد انتخاباتی، فرصتی پیش آورده که جرج بوش بتواند تواناییهای خود را به نمایش بگذارد. بدیهی است در صورتی که از این آزمایش موفق بیرون بیاید، تضمین قوی برای پیروزی نهایی او خواهد بود. اما اگر بوش در انتخابات مقدماتی ویا به دلایل دیگر، با ناکامی روبه رو شود، قرعه فال به نام پیشتاز بعدی حزب، یعنی خانم الیزابت دول رقم خورده است. گو این که نامبرده، سخنران بسیار توانایی است و دارای منش و وقار خاصی است که در کنفرانسها، تجمعات و محافل رسمی بسیار اثرگذار است، ولی در روند وروال انتخابات مقدماتی که نامزدها با سؤال و پاسخ مردم کوچه و خیابان روبه رو هستند و باید پاسخگوی پرسشهای خلق الساعه باشند، بعید به نظر می رسد بانوی مزبور بتواند وقار و منش مجلس-پسند را به سادگی، بی ریایی و خوی و خصلت عامه پسند که لازمه انتخابات مقدماتی است تبدیل نماید و بر نکات و برخوردهای غیر قابل پیش بینی فایق آید. در هر حال، ملاحظه آن که خانم دول، اولین کاندیدای زن برای ریاست جمهوری است، این خود آزمایش بزرگی است برای بانوان و آینده جامعه آمریکا. سومین پیشتاز بعد از جرج بوش و خانم الیزابت دول، دان کوایل معاون ریاست جمهوری سابق است. با ملاحظه آن که خبرنگاران وارباب جراید در انتخابات گذشته برخورد دوستانه و معقولانه با کوایل نداشتند و نامبرده در روش و منش سیاسی، از خط مشی ثابت و منظمی

استفاده نکرده، تمایل عمومی بر آن است که برای وی در رابطه با هر فعالیتی، نمره متوسط در نظر بگیرند، ولو آن که در خور شایستگی بیش از چنین برداشتی باشد. چنان که شرکت وی در کنفرانس سال ۱۹۹۷ مید وست «Midwest»، کنفرانس فعالیت سیاسی محافظه کاران و بالاخره برنامه زنده لاری کینگ سی.ان.ان. مؤید این حقیقت بوده است. با این همه، دست اندر کاران سیاسی معتقدند که کوایل آنچنان کالای معیوبی نیست که شانس پیروزی در انتخابات ریاست جمهوری نداشته باشد. در صورتی که کوایل به عنوان نامزد حزب در متن مبارزات قرار گیرد. نامزدهای بعدی چون استیو فوبس و پات بوکانان، زمینه را برای پیروزی خود مساعدتر خواهند دید. استیو فوبس که در انتخابات ریاست جمهوری سال ۱۹۹۶، به عنوان طراح و حلال مسایل اجتماعی، مبارزات خود را آغاز نموده است. ولی این که او تا چه حد موفق خواهد شد آرای جناح محافظه کاران اجتماعی را به نفع خود جلب نماید، مطلبی در خور تردید است. پات بوکانان که قبلاً نیز در انتخابات ریاست جمهوری حضور داشت، این بار کسی انتظار موفقیت او را ندارد، ولی همگان معتقدند حضور او بحث و جدل انتخابات را داغ تر خواهد کرد. مضافاً بر آن که پیام اقتصادی او مانند سالهای ۱۹۹۳ و ۱۹۹۶، جذابیت خاصی ندارد، زیرا در پرتو رونق و شکوفایی اقتصادی موجود، ندای او چیزی جز فریاد در خلاء نخواهد بود. از رقبای دیگر کوایل، فوربس و بوکانان، گری بوئر از فعالان و پیشکسوتان جناح اجتماعی-فرهنگی جمهوریخواهان است. او در چارچوب فعالیت‌های حزبی نمایش و تصویر خوبی از خود به جای گذاشته است. به علاوه، موفق شده گروهی از افراد تشکیلاتی و سازمان دیده را در آیووا و نیوهامشایر به استخدام خود درآورد. گوااین که معدودی معتقد به پیروزی او در انتخابات هستند، ولی با توجه به تبحر و تخصص خاص او و ایجاد تشکیلات بنیانی، چه بسا به عنوان نماینده مورد نظر جناح اجتماعی-فرهنگی حزب در رأس نامزدهای این جناح قرار گیرد.

حال برگردیم به نقطه آغازین بحث. اگر بوش سقوط کند و خانم دول هم موفق نشود، نماینده کدام یک از جریان‌های حزبی در متن قرار می‌گیرد؟ در این مورد، سه تن مطرح خواهند بود: یکی لامار الکساندر، وزیر فرهنگ و آموزش سابق. دیگری جان کاسیج رییس کمیته

بودجه مجلس نمایندگان از اوهایو و سومی سناتور جان ماک کین از آریزونا، لامار الکساندر در انتخابات ریاست جمهوری سال ۱۹۹۶ با اخذ ۷ هزار رأی، نفر دوم در انتخابات مقدماتی نیوهمشایر بود و شانس زیادی برای احراز نامزدی حزب جمهوریخواه داشت. او با راز و رمز انتخابات آشنایی نزدیک دارد و تکنیکها و زیر و زبرهای جریان را مانند کف دست می داند، بنابراین کمتر اشتباه می کند. وی بهترین تشکیلات را در آیووا و نیوهمشایر دارد و امکانات لازم برای جمع آوری هزینه های مورد نیاز را دارد. بنابراین، اگر بوش و دول از صحنه خارج شوند، او بدون تردید شانس بیشتری خواهد داشت و اگر به موقع بیدار شود، چون داستان خرگوش و لاک پشت، فقط چند سانتی تا حصول نامزدی حزب فاصله خواهد داشت. اما جان کاسیچ در میان رقبا فعال تر از دیگران است او مردمدار، پرنرژی و دارای ایده است و تیمی قوی همراه دارد که او را به جهت درست سوق می دهند. سرانجام، ماک کین مطرح می شود که دارای شخصیتی قوی، مستقل و آزموده در مبارزات انتخاباتی است. مردم به دفعات چهره او نظرات او را درباره بحران کوزوو دیده و شنیده اند با این که مردم آمریکا مسایل سیاسی و امنیتی را به ندرت در رابطه با مبارزات انتخاباتی قابل استفاده می دانند، با این همه با وی و خصوصیاتش بیش از سایر نامزدها آشنا هستند. او به خاطر انتقاد شدید از سیگار و تنباکو و تأکید بر محدود ساختن هزینه های انتخاباتی، دو موضوعی که مورد علاقه دموکراتهاست، دشمنانی علیه خود ایجاد کرده است، ولی در عوض، سمپاتی بسیاری از ثروتمندان و فعالان حزبی را در واشنگتن که باید بابت انتخابات هزینه های سنگینی را پرداخت کنند و یا در طلب جمع آوری آن باشند، به نفع خود جلب کرده است. فراتر از آن، ماک کین امتیازی دارد که برای سایر نامزدهای جمهوریخواه نادر است و آن، علاقه و حمایت وسایل ارتباط جمعی است. زیرا آنها او را دوست دارند و آماده همه نوع کمک به وی هستند. نکته درخور توجه آن که جرج بوش با توجه به مسئله محدودیت هزینه های انتخاباتی و با وجود آن که ۱۰ برابر هزینه انتخاباتی ال گور، به نفع او پول جمع شده، با این همه اعلام کرده است نام منابع مالی و میزانی که به او کمک کرده اند به آگاهی عموم برساند.

به هر حال، خواه این که رقبای اصلی در انتخابات سال ۲۰۰۰، ال گور و بوش باشند یا

شخصیتهای دیگری در صحنه ظاهر شوند، نکته درخور توجه آن است که هر دو حزب دچار نوعی خصوصیت مانویستی شده اند و این دوگانگی سبب گردیده که آنها نتوانند درباره شعارهای انتخاباتی، به نوعی وفاق دست یابند. زیرا جناحهای محافظه کار شدیداً میل به حفظ ارزشهای سنتی و پایگاههای مردمی مربوط به آنها هستند. در حالی که جناحهای پیشرو خواهان شعارهای جدید، همراه با تغییرات پایگاههای اجتماعی می باشند. چنان که یکی از مشکلات جمهوریخواهان این است که چگونه خواهند توانست موازنه منصفانه ای بین منافع اقتصادی-تجاری و مصالح اجتماعی-فرهنگی برقرار نمایند.

مدافعان منافع اقتصادی و دنیوی که ستون فقرات محافظه کاران هستند و در ایالات شمال غربی و غرب میانه قرار دارند و در ارتباط نزدیک با محافل مالی و تجاری می باشند، تمایل شدیدی به ایجاد وفاق دارند، در حالی که گروه دوم که بیشتر مشرب جنوبی دارند اغلب در قبال محافظه کاران و نظرات آنها موضع چالشگرانه اتخاذ می نمایند. گذشته از مسایل اجتماعی-فرهنگی، اختلاف جغرافیایی نیز چون بیماری مزمنی است که حزب جمهوریخواه نتوانسته خود را از آن خلاص کند و همچنان چون وبالی گریبانگیر حزب است. دوگانگی دیگر، در رابطه با سقط جنین است. همان طور که تجارت نقطه برخورد در حزب دموکرات است، سقط جنین نیز مسئله کلیدی در حزب جمهوریخواه است. در حالی که سردمداران حزب به طور مساوی بین موافقین و مخالفین سقط جنین تقسیم شده اند، ولی هیجان و انرژی بیشتر در میان مخالفین سقط جنین است و همین امر سبب شده که به نظر رسد حزب جمهوریخواه، مخالف سقط جنین است. در حالی که استراتژیستهای حزبی معتقدند برای حزب اشتباه بزرگی است که مسئله سقط جنین را به فراموشی بسپارد، ولی در مقابل، برخی براین باورند که حزب نباید در این مورد تندی کند و باید با دقت گام بردارد، زیرا اگر این مسئله بیش از اندازه مطرح شود حزب ممکن است بسیاری از بانوان طرفدار خود را از دست بدهد. البته، در این مورد آرای بانوان کاتولیک را همراه خواهد داشت ولی آرای اکثر پروتستانها را از دست خواهد داد.

امروزه در پرتو انقلاب ارتباطات، گردش آزاد اطلاعات و همبستگی و وابستگی روزافزون جوامع بشری به یکدیگر، اثرات رویدادها و تحولات اجتماعی-سیاسی مهم در یک کشور، تنها محدود به آن جامعه نبوده، بلکه بازتاب برون مرزی خاص خود را در پی خواهد داشت. اگر چه از دیدگاه حقوق بین الملل، کلیه کشورهای عضو جامعه بین الملل، اعم از بزرگ و کوچک، دارای حقوق برابر هستند و نظام بین المللی براساس برابری حاکمیت کشورها استوار گردیده است و این اصول، در مقدمه منشور ملل متحد و مواد ۱ و ۲ آن ناظر به اهداف و اصول منشور تصریح شده و رعایت آنها در تصمیم گیریهای اکثر سازمانها و نهادهای بین المللی پیش بینی شده است، ولی در دنیای واقعیتهای راه و رسم دیگری حاکم است. یعنی ضمن آنکه ظاهراً همه جوامع عضو جامعه بین الملل با هم برابرند، لیکن به گفته جرج اورول در این میان برخی برابرتر از دیگران هستند. زیرا آنها از لحاظ تواناییهای نظامی-سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی و علمی دارای جایگاه و مقام و منزلتی برتر از سایرین بوده و در سلسله مراتب خاصی از قدرت قرار دارند و به همین سبب قادرند به انحای مختلف، به طور مستقیم و غیر مستقیم بر افکار و کردار کشورهای دیگر، نوعی نفوذ و کنترل اعمال نمایند. بخصوص در این رابطه، نظریه پردازان مکتب رئالیست همگام با سوسیالیستهای داروینیست بر این باورند که نظام جهانی، همواره بر قدرت مداری استوار بوده قدرتهای برتر، ظاهراً به نام خیر و مصلحت همگان و در واقع، در جهت مصالح و منافع خاص خود به تعیین و تنظیم نظم و نسق جهانی پرداخته و نظام بین المللی را شکل می دهند. آنها استمرار نظام الیتسیم در شورای امنیت سازمان ملل متحد، گروه اقتصادی ۸، سازمان توسعه و همکاری اقتصادی و غیره را از مظاهر این واقعیت می دانند. به همین جهت، معتقدند که تحولات سیاسی و یا اقتصادی مهمی که در این نوع جوامع رخ دهد، بازتاب بین المللی خاص در پی داشته، بسیاری از کشورها، به گونه ای گریزناپذیر از تبعات مثبت و یا منفی آن متأثر می گردند. حال آن که بازتاب رویدادهای مشابه در کشورهای کوچک، معمولاً در همان محدوده محلی و منطقه ای تجلی پیدا می نماید و بس. حتی برخی در تأیید این نظریه و توجیه آن به نوعی

قیاس مبالغه آمیز متوسل شده‌اند. چنان که باربارا آش در انتقاد به اصل برابری حقوق کشورها می‌گوید: اگر صدها گواهینامه به جیرجیرک- این حشره سبز رنگ کوچک و پر سرو صدا- داده شود که او فیل است و جیرجیرک نیست، علی‌رغم تمامی تأییدها و عناوین داده شده، او همان جیرجیرک کوچک بوده و خواهد بود و هیچ یک از القات مورد بحث نمی‌تواند جایگاه واقعی آن دو و اثرات متفاوت ناشی از تغییرات رفتاری آنها را یکسان جلوه دهد. چنانچه با یک حرکت فیلها، شرایط زیست صدها حشره پیرامون آنها از جمله همین جیرجیرک مورد بحث، دستخوش پربشانی می‌شود. حال آن که تحرکات جیرجیرکها جز صدای آنها، بازتابی در پی نخواهد داشت. اگر چه در نگرش رئالیستها ممکن است حقایقی نسبی نهفته باشد، ولی قیاس مبالغه آمیز مذکور تا حدود زیادی دور از واقعیت است. زیرا جایگاه جوامع از لحاظ سلسله مراتب قدرت، امری دایمی نبوده، بلکه دستخوش جابه‌جاییهای مکرر بوده و خواهد بود. البته ممکن است امروزه این جابه‌جاییها با توجه به ابزارهای جدید قدرت تا حدودی مشکل‌تر از گذشته باشد، ولی غیرقابل حصول نیست. چنان که در آغاز عصر جدید، برخی از کشورهای کوچک، با جمعیت قلیل، موفق شده‌اند امپراتوریهای بزرگ مستعمراتی ماورای بحار تشکیل دهند. به عنوان مثال، کشور پرتغال در اوایل قرن شانزدهم، با سرزمینی به وسعت ۳۵ هزار میل مربع و جمعیتی در حدود ۷۰۰ هزار نفر، یکی از امپراتوریهای بزرگ ماورای بحار را به وجود آورد و برای مدت یکصدسال عنوان رسمی پادشاه این کشور، «پادشاه پرتغال، آفریقا، عربستان، هندوستان جزایر ملوکا، چین و برزیل» بود. در همین راستا، کشور هلند با سرزمینی در حدود ۱۳ هزار میل مربع و جمعیتی کمتر از پرتغال، امپراتوری مستعمراتی مشابه‌ای در قرن هفدهم برپا نمود. همچنین، بریتانیا موفق گردید تا جنگ بین‌الملل اول بر یک‌پنجم جهان فرمانروایی کند. خلاصه آن که فروپاشی امپراتوریهای بزرگ بعد از جنگ بین‌الملل اول و ظهور حدود ۱۱۳ کشور مستقل جدید بعد از جنگ بین‌الملل دوم، همه حاکی از جابه‌جایی قدرت است. حتی امروز هم کشورهایایی هستند که با قلمرو بسیار محدود و جمعیتی قلیل به سبب دستیابی به تکنولوژی پیشرفته و تسلط بر وسایل ارتباط جمعی و احراز نفوذ در میان کشورهای دیگر، جایگاه ویژه‌ای

در صحنه بین الملل، به نفع خود ایجاد نمایند. ولی، همان طور که در ابتدا اشاره شد رویدادها و تغییراتی که در کشورهای بزرگ به وجود می آید، تنها آثار محلی و منطقه ای نداشته، بلکه بازتاب بین المللی خاص خود را در پی دارد. چنان که بروز بحران اقتصادی اوایل دهه سی در آمریکا، زمانی که ظاهراً در انزوای سیاسی بسر می برد، تنها محدود به آن کشور نبود، بلکه آثار منفی مخرب خود را بر تمامی اروپا و نظام اقتصادی و مالی بین المللی وقت، به جا گذاشت. به همین نهج، تحولات درون شوروی سابق، کل ساختار نظام بین المللی را دستخوش دگرگونی ساخته است.

امروزه، ایالات متحده به عنوان طراح نظم نوین جهانی، در هرگونه کوششی برای مواجهه با مشکلات جهانی مشارکت انکارناپذیر دارد، ضمن آن که در این رابطه، به همکاری برخی از کشورهای عمده نیز نیازمند است. در این مورد، «استراب تالبوت» قائم مقام وزیر امور خارجه آمریکا تصویری را که دیگران از سلطه طلبی آمریکا دارند، این گونه توجیه می کند: «ایالات متحده، به شیوه و درجه بی سابقه ای در تاریخ قدرتهای بزرگ، قدرت خود را که واقعاً بسیار عظیم است، نه در قالب توانایی اش برای اعمال سلطه بر دیگران و حفظ آن، بلکه در قالب توانایی اش برای همکاری با دیگران در جهت مصالح کل جامعه بین المللی تعریف می کند... سیاست خارجی آمریکا هوشمندانه به منظور ارتقای ارزشهای جهانی تدوین شده است.»

بدیهی است در دنیایی که نظم نوین جهانی آن بر اساس نظرات و ارزشهای قدرت خاص تبیین و توجیه می شود و ارزیابی کشورها بر مبنای میزان پایبندیشان به معیارهای مورد نظر آن قدرت در زمینه حقوق بشر، مواد مخدر، تروریسم، تسلیحات هسته ای، تسلیحات موشکی و بالاخره آزادی مذهبی، صورت می گیرد، به طور گریزناپذیر، رویدادهای داخلی آن کشور، توجه بین المللی را در پی دارد. از جمله این تغییرات، انتخابات ریاست جمهوری است. گرچه بین دو حزب رقیب از لحاظ مسایل داخلی و بین المللی، اختلاف بنیانی وجود ندارد، ولی همین اختلاف، در شیوه و نگرش بین آن دو کافی است که توجه جهانیان را به خود جلب نماید. زیرا تفاوت در سلیقه نیز بازتاب خارجی خود را خواهد داشت. اینک، ارزیابی

کارشناسان مسایل بین المللی این است که آیا مردم پراگماتیست آمریکا، خواهان ادامه رونق و شکوفایی اقتصادی ناشی از دوران حکومت هشت ساله دمکراتها هستند و یا خواهان تغییر و جابه جایی، که مقتضای سلامت نظام دموکراسی است؟ ظاهراً تجارب تاریخی حاکی از آن است که مردم در شرایط رفاه، خواهان تحقق ارزشهای انتزاعی هستند و تمایل بیشتری به تغییر دارند.



1. Richard M.Scammon and Ben J. Wattenberg, *The Real Majority: How the Silent Center of the American Electorate Chooses its President*, NewYork,1970.
2. Peter Woll, *American Government:Readings and Cases*, and ed.new Jersey 1965.
3. Ernest R.May, *Imperialism, Progressivism, and American Rise to Power in the World of 1869-1920*, 1968.
4. Henry S. Commager, *The American Mind*, 1978.
- 5.Louis Filler, *Crusaders for American Liberalism*, new ed. New York 1974 .
6. Charles Cook jr. Loking Ahead to 2000, *The Washington Quarterly*, spring 1999.
7. The GOP Nomination for 2000, *The Washington Quartely*, Summer 1999.
- 8.*Political and Economic Ettela'at*, Vol. 13,nos. 141-142 June-July 1999.

